سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی

قال محمد رسول الله (صلّی الله علیه وآله):

إنّما بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأَخلاقِ.

همانا برای تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شدم

همدم تنهایی

برنمی‌دارم تا اینکه به همین حال بمیری یا از اعتقاد به خدای محمد ﷺ دست برداری و لات و عزّی را پرستش کنی.» با این حال، بلال در برابر آن همه شکنجه فقط می‌گفت: «أحد، أحد؛ یعنی خدا یکی است و هرگز به آیین شرک و بت‌پرستی برنمی‌گردم.» صبر و استقامت او تعجب مردم را برانگیخته بود. ورقة بن نوفل مسیحی در حالی که دلش به حال بلال می‌سوخت و با گریه به امیه می‌گفت: «به خدا سوگند، هرگاه او را با این وضع بکشی، من قبر او را زیارت‌گاه خواهم ساخت.» گاهی امیه، ریسمانی به گردن بلال می‌انداخت و آن را به دست بچه‌ها می‌داد تا او را در کوچه‌ها بگردانند و وی را تمسخر و تحقیر کنند. برای همین پیامبر دستور هجرت به حبشه را داد که پادشاهی عادل و دادگر داشت.

عده‌ای از مسلمانان مخفیانه به سوی بندر جده حرکت کردند. دو کشتی تجاری آماده حرکت به سوی حبشه بود. آنان از ترس تعقیب مشرکان با دادن نیم دینار سوار کشتی شدند. مشرکان وقتی رسیدند، کشتی حرکت کرده بود.

توطئه قتل پیامبر

هر روز بر تعداد یارانش افزوده می‌شد. سخت‌گیری و شکنجه‌های مشرکان دیگر کارساز نبود. او به فرمان خدا دستور هجرت مسلمانان به حبشه و سرزمین‌های دیگر را داده بود تا از ستم مشرکان در امان باشند. آنها وقتی فهمیدند، برای مشورت و چاره‌اندیشی در محلی به نام دارالندوه کنار هم جمع شدند و تصمیم گرفتند از هر تیره و قبیله‌ای یک مرد را انتخاب کنند و هر کدام شمشیری به دست گیرند و یک مرتبه بر او بتازند؛ تا این گونه بنی‌هاشم نتواند از یک فرد یا گروه انتقام بگیرد و به ناچار به خون‌بها رضایت دهند. جنگجویان شمشیرها و خنجرها را آماده کرده و به منظور کشتن پیامبر اسلام شبانه به پشت خانه رسول خدا ﷺ آمدند. چون خواستند وارد خانه شوند، ابولهب مانع شد و گفت: «در این خانه زن و کودک خفته‌اند، اگر در گیر و دار حمله به اتاق و بستر محمد ﷺ، بچه یا زنی زیر دست و پا و یا شمشیرها کشته شود، این ننگ برای همیشه بر دامان ما می‌ماند. باید شب را در اطراف خانه بمانیم و پاس دهیم و همین که صبح شد نقشه خود را عملی خواهیم کنیم.» صبح که به بستر محمد ﷺ رفتند، علی ؑ را آنجا خفته دیدند.

بعثت در کلام علی ؑ

او را برانگیخت، در حالی که مردم سرگردان بودند و بیراهه فتنه را می‌پیمودند. هوا و هوسشان سرگشته ساخته، بزرگی خواهی‌شان به فرودستی انداخته، از نادانی گرفتار. او که درود خدا بر وی باد، خیرخواهی را به نهایت رساند، و از طریق حکمت و موعظه نیکو مردم

را به خدا خواند. او پیشوای کسی است که راه پرهیزگاری پوید، و چراغ کسی است که راهنمایی جوید. چراغی است که پرتو آن اُمید... رفتار او میانه‌روی در کار است، و شریعت او راه حق را نمودار.

سخنش حق را از باطل جدا سازد، و داوری او عدالت است و ستم را براندازد. او را هنگامی فرستاد که پیامبران نبودند [و مردمان] به خطا کار می‌نمودند، و امت‌ها در نادانی می‌غنودند.

بعثت در کلام فاطمه زهرا(س)

گواهی می‌دهم که پدرم محمد ﷺ بنده او و فرستاده اوست. پیش از آنکه او را بیافریند و او را برگزید... پیغمبر که درود خدا بر او باد، دید هر فرقه‌ای دینی گزیده، و هر گروه در روشنایی شعله‌ای خزیده، و هر دسته‌ای به بتی نماز برده... پس خدای بزرگ تاریکی‌ها را به نور محمد ﷺ روشن ساخت. و دل‌ها را از تیرگی کفر ببرداخت، و پرده‌هایی که بر دیده‌ها افتاده بود به یک سو انداخت. سپس از روی گزینش و مهربانی جوار خویش را بدو ارزانی داشت. و رنج این جهان که خوش نمی‌داشت، از دل او برداشت، و او را درجهان فرشتگان مقرب گماشت. و چتر دولتش را در همسایگی خود افراشت. و طغرای مغفرت و رضوان را به نام او نگاشت. درود خدا و برکات او بر محمد ﷺ پیغمبر رحمت، امین وحی و رسالت و گزیده از آفریدگان و امت باد!

بعثت از دیدگاه امام خمینی(ره)

بعثت رسول خدا ﷺ برای این است که راه رفع ظلم را به مردم بفهمانند. راه اینکه مردم بتوانند با قدرت‌های بزرگ مقابله کنند به مردم بفهمانند. بعثت برای این است که اخلاق مردم را، نفوس مردم را، ارواح مردم را و اجسام مردم را، تمام اینها را از ظلمت‌ها نجات بدهد... به جای او نور بنشاند... ظلمت ظلم را به کنار بزند و به جای او عدالت بگذارد. نور عدالت را به جای او بگذارد و راه او را به ما فهمانده است. فهمانده است که تمام مردم، تمام مسلمین برادر هستند و باید با هم وحدت داشته باشند، تفریق نداشته باشند.

پیامبر ﷺ از نگاه اندیشمندان غیر مسلمان

«جرج برنارد شاو» نویسنده معروف ایرلندی، درباره پیامبر اکرم ﷺ می‌گوید: «او را باید منجی بشریت خواند. من اعتقاد دارم که اگر مردی مثل او حاکمی در عصر جدید می‌شد، برای حل مشکلاتش از صلح و دوستی استفاده می‌کرد. او عالی‌ترین مردی بود که روی زمین پاگذاشته است. او به دین دعوت کرد. یک تمدن را پایه‌گذاری کرد. ملتی را بنا نهاد. اخلاق را نهادینه کرد. اجتماعی زنده و قدرتمند ایجاد کرد، تا آموزش‌های او را به صحنهٔ عمل آورند... در مدت کوتاه ۲۳ سال از پیامبری‌اش به

پرستش خدای یگانه رهنمون شد. وی مردم را از جنگ و نزاع‌های قبیله‌ای رهانید و به اتحاد و همبستگی ملی رسانید. او در این مدت، مردم را از هرزگی و مستی به اعتدال و پرهیزکاری، از بی قانونی به زندگی نظام‌مند، و از تباهی به بالاترین معیارهای تعالی اخلاقی هدایت کرد. تاریخ بشری چنین دگرگونی کامل را از جانب یک شخص یا در مکان دیگر قبل از پیامبر اسلام ﷺ یا پس از او نشناخته است. تصور همه این عجایب باور نکردنی در طی این دو دهه نخست است.»

«خانم کارن آرمسترانگ» از صاحب‌نظران غیر مسلمان وین است. پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۲ م. در مورد زندگی پیامبر اسلام، کتابی نوشت که در ردیف پرفروش‌ترین کتاب‌های سال آمریکا و اروپا قرار گرفت. انگیزه اصلی او در نوشتن کتاب، دفاع از اسلام و روشن کردن ذهن مسیحیان غربی به پیامبر اسلام بود. او در مقدمه کتابش چنین نوشته است:

بیشتر همّ پیامبر صرف جلوگیری از برخوردهای وحشیانه گردید؛ زیرا لغت اسلام که به معنای تسلیم بودن در برابر خداوند است، از ریشه سلام به معنای صلح گرفته شده است. محمد ﷺ مرد جهاد بود؛ ولی یک صلح طلب واقعی هم بود؛ زیرا جان و اعتقاد نزدیک‌ترین یاران خود را در جریان صلح با مکه به گرو گذاشت تا این اتحاد بدون خونریزی به انجام رسد. او به جای خونریزی و قتل عام، در فکر مذاکره و صلح بود...

«لئو تولستوی» شکی نیست که محمد از مردان بزرگ و مصلحانی است که به حقیقت خدمت بزرگی به بشر کرده است.

«الکساندر دوما»: محمد، معجزه شرق بود؛ زیرا دینش دارای آموزه‌های بزرگی بود. اخلاقش برجسته بود و رفتاری پسندیده داشت.

«ویل دورانت»: محمد، پیغمبری بزرگ و موحدی کامل بود که مانند نداشت و برای اصلاح بشر مبعوث شد.

منابع:

۱. مروری بر زندگانی پیامبر و امامان، نویسنده: حسن قاسمیان.
۲. شهیدی، سید جعفر، ترجمه نهج‌البلاغه، ص۸۷ و ۸۸.
۳. شهیدی، سید جعفر، زندگانی فاطمه زهرا علیهاالسلام، ص۱۲۷و۱۲۸.
۴. پیامبر اعظم ﷺ در آیینه گفتار اندیشمندان غیر مسلمان، محمد کاظم جعفر زاده فیروزآبادی.
۵. ماهنامه سیاحت غرب، ش ۳۸، پیامبر اعظم از نگاه متفکران غربی، حسین پاشا.
۶. وسائل، ۵۶۲ / ۱۱
۷. وفاء الوفاء، باخبار دار المصطفی، ۹۸۸.
۸. سیره نبویه، ابن کثیر، ۳۴۴ / ۲.

وقف در سیرهٔ پیامبر ﷺ

پیامبر اسلام ﷺ و ائمه ؑ گذشته از اینکه به فقرا، ضعفا، مستمندان و قشرهای محروم اجتماع کمک می‌کردند، آیندگان را نیز فراموش نمی‌کردند و با به جا گذاشتن صدقات و موقوفات زیادی از املاک و زمین‌ها و اموال خویش، سنت حسنه وقف را پایه‌ریزی کردند. پیامبر ﷺ فرمودند: «کسی که در کنار جاده‌ای برای عابران منزلی بسازد، خداوند در روز قیامت او را بر مرکبی که از گوهر تزیین شده سوار می‌کند و نور صورت او بر تمام نورها برتری می‌یابد تا آنجا که برابر نور حضرت ابراهیم ؑ قرار می‌گیرد. و مردم می‌پرسند: آیا این فرشته‌ای از فرشتگان است. هرگز مانند او را ندیده‌ایم و با شفاعت وی هزار هزار انسان به بهشت می‌روند.

مردی از یهودیان به نام مخیریق، همراه سپاه اسلام در جنگ با مشرکان شرکت داشت. هنگامی که به سوی احد حرکت کرد، گفت: «اگر من کشته شدم، هفت قطعه از باغ‌های من از آن رسول خدا ﷺ باشد. آن باغ‌ها عبارت بودند از: عواف، دلال، برقه، میبت، حسنی، صافیه و حائط ام ابراهیم. مخیریق در این جنگ کشته شد و آن باغ‌ها از سال سوم هجری به ملک پیامبر ﷺ درآمد تا سال هفتم هجری کارگران رسول خدا ﷺ آن باغ‌ها را اداره می‌کردند تا اینکه در همان سال آن باغ‌ها را وقف کردند اما این وقف خاص بود، یعنی، بر اولاد و بر بنی هاشم وقف شد.

کعبه‌ای که حضرت ابراهیم(ع) آن را بر پایهٔ یکتاپرستی بنا نهاد، بتخانه شده و هر قومی بت خود را به جای خدای یگانه می‌ستاید و به پایش قربانی می‌کند. ستم و فساد در مکه بیداد می‌کند. ثروتمندان به مردم زور می‌گویند و از حاصل دسترنج آنها بهره می‌برند. دخترکان کوچک به جای آنکه در آغوش گرم مادر بخوابند، بستر سرد خاک آنها را در بر می‌گیرد. محمد(ص) توان دیدن این همه ظلم و نابرابری را نداشت. از دیدن غم و رنج بیچارگان، چنان ناراحت و آشفته می‌شد که به تنهایی و سکوت غاری دور از هیاهوی شهر پناه می‌آورد. او در گوشه‌ای می‌نشست و به مناجات و راز و نیاز با خالق آسمان‌ها و زمین می‌پرداخت. آن شب، شب بیست و هفتم رجب بود. محمد(ص) مثل همیشه در حال راز و نیاز با خدای خود بود، که ناگهان صدایی شنید: «بخوان، بخوان به نام پروردگارت که انسان را آفرید» صدا، صدای جبرئیل بود. او که تا به حال به مکتب نرفته بود و قلم کاغذ به دست نگرفته بود، حیران ماند که چه کند. صدا دوباره گفت: «بخوان، بخوان به نام پروردگارت که انسان را آفرید.»

او احساس کرد باید بخواند و خواند. با تمام وجودش خواند.

اولین مسلمان

وقتی به خانه رسید، دل خدیجه با دیدن او زنده شد. یک ماهی می‌شد که او را ندیده بود. محمد(ص) اما پریشان و مضطرب بود. خدیجه نگران و دلواپس پرسید: «چه شده؟» محمد(ص) گفت: «امروز فرشته وحی بر من نازل شد.» خدیجه شاد و خوشحال از این خبر، به ورقه بن نوفل که از دانشمندان مسیحی بود جریان را خبر داد. ورقه، با پرسیدن علائم و نشانه‌ها، گفت: «به خدا سوگند! او همان ناموس اکبر (جبرئیل) است که بر موسی نیز نازل می‌شد! محمد بدون هیچ شکی پیامبر این امت خواهد بود.»

خدیجه پیش پیامبر آمد و گفت: «یا رسول‌الله(ص)، من به رسالت شما ایمان دارم. برای ورود به این دین مرا راهنمایی فرمایید. می‌خواهم اولین ایمان آورنده به رسالت شما و وارده شونده به دین اسلام باشم.» پیامبر رحمت(ص)، آرام فرمود: «به یکتایی خداوند و پیامبری من گواهی بده.» خدیجه فرمود: «اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمد رسول الله» و بدین صورت بانوی مکه و حجاز، ام‌المؤمنین و اولین مسلمان پس از رسول‌الله(ص) شد.

در خانهٔ رسالت، کودکی ده ساله زندگی می‌کرد. علی(ع) در روزگار قحطی و تنگدستی ابوطالب به خانه پیامبر آمده بود. او نزد پیامبر(ص) بود و زیر نظر آن حضرت تربیت می‌شد. از نزدیک شاهد صداقت و امانت و رسالت محمد(ص) بود و باهوش و ذکاوت سرشاری که داشت در ده سالگی به رسالت پیامبر(ص) گواهی داد و سومین مسلمان شد.

پیمان جوانمردان

محمد(ص) را همه می‌شناختند. قبل از بعثت به راستگویی و امانتداری شهره بود. یاور مظلومان و ستمدیدگان بود.

قبیله‌های ساکن در مکه با یکدیگر خویشاوند بودند و پیمان‌هایی در میانشان وجود داشت. برای همین از تعرض قبایل و سایر مردم مصون بودند. اما اگر مسافر و غریبی به شهر می‌آمد و به او ستمی می‌رسید، هیچ مدافع و فریادرسی نداشت. مردی از قبیله‌ای کوچک به مکه آمد، در مکه عاص بن وائل کالاهایش را خرید؛ اما پولش را نداد. مرد غریبه در برابر ظلمی که به او شده بود، در کنار کعبه از قریش یاری خواست، اما هیچ‌کس به فریادش نرسید. این حادثه گروهی از جوانان مکه را متاثر کرد. از این رو چند تن از جوانان قریش در خانه یکی از بزرگان خود جمع شدند و پیمانی بستند که به موجب آن نگذارند به هیچ غریبی در شهر مکه ستمی برسد. و در برابر هر ستم آن قدر بایستند تا حق به حق‌دار باز گردد و این پیمان حلفُ الفُضول نامیده شد. پیامبر(ص) نیز در این پیمان شرکت کردند که بعدها از آن به نیکی یاد می‌نمودند. آن حضرت همراه مرد در خانه عاص رفت و پول کالاهای مرد را از او گرفت.

نصب حَجَرالأسود

سالی، سیلی در مکه جاری شد که باعث ویرانی دیوارهای خانه خدا گشت. و قریش که زمامداری کعبه را به عهده داشتند، تصمیم به مرمت آن گرفتند. آنها دیوارها را بالا بردند و هنگامی که خواستند حجرالاسود را که سنگ مقدسی است در جای خود نصب کنند، بین اینکه افتخار نصب این سنگ مقدس نصیب چه قبیله‌ای شود میان آنها اختلاف پیش آمد و کار بالا گرفت تا جایی که نزدیک بود میان آنها جنگ خونینی در بگیرد. بالاخره پیرمرد سالخورده‌ای که مورد احترام قریش بود، پیشنهاد کرد که هر کسی را که ابتدا از در مسجد وارد شود به داوری بپذیرند که این پیشنهاد را همه قبول کردند. در این هنگام بود که پیامبر(ص) از در مسجد وارد شدند و بزرگان قریش داوری ایشان را پذیرفتند رسول اکرم(ص) نیز دستور دادند تا جامه‌ای روی زمین پهن کنند. سپس ایشان حجرالاسود را میان آن جامه قرار داده و گفتند تا رئیس هر قبیله یک گوشه از جامه را بردارد. چون جامه را برداشتند و آن را بالا بردند، شخص پیامبر(ص) سنگ را برداشتند و آن را بر جای خود قرار دادند و با این داوری خردمندانه از خونریزی بزرگی جلوگیری می‌کردند.

تردید در بت‌پرستی

در یکی از اعیاد قریش، قبل از بعثت، بت‌پرستان دور بتی جمع شده بودند. چهار نفر از آنان که علم و دانش بیشتری داشتند، در گوشه‌ای

دور از مراسم مشغول صحبت با هم شدند. آنها می‌گفتند: قوم ما از دین ابراهیم(ع) منحرف شده؛ این سنگی که به دور آن می‌گردند، نه می‌شنود، نه می‌بیند، و نه ضرری می‌رساند. ورقه بن نوفل که یکی از آنها بود، مطالعات زیادی در دین مسیح کرد و مسیحی شد. عبدالله بن جحش پس از ظهور اسلام ایمان آورد و به حبشه هجرت کرد. زید بن عمرو پس از کنکاش بسیار دین حضرت ابراهیم(ع) را انتخاب کرد. عثمان بن حویرث به سرزمین رومیان رفت و مسیحی شد.

دعوت سرّی

در این مرحله از دعوت، که مدتش را سه تا پنج سال ذکر کرده‌اند، رسول گرامی اسلام(ص) برای مصون ماندن از توطئه‌های مشرکان، ماموریت یافت که به دعوت افرادی خاص بپردازد و با تماس‌های پنهانی، آیین آسمانی خویش را به آنان عرضه کند. بر اثر تلاش‌های آن حضرت، گروهی به آیین توحید گرویدند. این گروه همواره می‌کوشیدند ایمان خود را از مشرکان پنهان کنند و اعمال عبادی خود را به دور از چشم آنان در دره‌های اطراف مکه انجام می‌دادند.

پیامبر هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می‌دید؛ دعوت به اسلام می‌کرد. او توانست در این مدت، یارانی فداکار و مخلص تربیت کند که حاضر بودند در راه دین هر گونه فداکاری و ایثاری بکنند. در این مدت شمار مسلمانان به چهل نفر رسید. قریش، کم و بیش از دعوت سرّی رسول خدا(ص) آگاه بود، اما چندان واکنشی از خود نشان نداد؛ زیرا هنوز به عمق این حرکت پی نبرده بود و احساس خطر نمی‌کرد، ولی از دور فعالیت‌های مسلمانان را زیر نظر داشتند و به یکدیگر گزارش می‌کردند. رسول اکرم(ص) از این فرصت به خوبی استفاده می‌کرد و موفق شد که در این مدت هسته مرکزی (حزب الله) را تشکیل دهد.

دعوت خویشاوندان

پیامبر گرامی اسلام(ص) پس از سه سال ماموریت یافت که نخست خویشاوندان را به آیین توحید بخواند. بدان جهت دعوت خویشاوندان بر دعوت عمومی مقدم شد؛ که جلب نظر خویشاوندان می‌توانست جبهه دفاعی قدرتمندی در برابر توطئه‌های دشمنان اسلام پدید آورد. این مرحله از دعوت، با نزول آیه شریفه «وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الاقْرَبینَ» آغاز شد. پیامبر(ص)، علی(ع) را مامور کرد که با ران گوسفند، غذایی فراهم کند و خویشان را بر سر سفره فرا خواند تا ماموریت الهی خویش را به آنان ابلاغ کند. حدود چهل یا چهل و پنج نفر گرد آمدند. چون رسول خدا(ص) خواست سخن بگوید، ابولهب گفت: «به خدا قسم! هر یک از ما به تنهایی یک بره را می‌خوریم؛ اما

کامل سیر نمی‌شویم، آن وقت این با یک ران گوسفند همگی ما را سیر کرده است. این چیزی جز یک سحر و جادو نیست و بدین ترتیب مجلس را به هم زد.

روز بعد دوباره آنان را دعوت کردند. رسول خدا(ص) پس از صرف غذا به پا خاست. فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند، هیچ جوان عربی را نمی‌شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قوم خود آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خداوند ما مامور کرده است که شما را به سوی او بخوانم. کدام یک از شما مرا در این امر یاری می‌کند تا برادر، وصیّ و جانشین من در میان شما باشد؟» رسول خدا(ص) سخن خویش را سه بار تکرار کرد و هر بار، تنها علی(ع) برخاست و حمایت خود را از آن حضرت اعلام کرد. آن‌گاه رسول خدا(ص) فرمود: «این علی(ع)، برادر و وصی و جانشین من در میان شماست. سخنش را بشنوید و از او پیروی کنید.» پس از آن افراد جمع خندیدند و با تمسخر به ابوطالب گفتند: «به تو دستور داد، که از این بچه اطاعت کنی و به حرف‌هایش گوش دهی.»

دعوت عمومی

در مرحله سوم دعوت رسول گرامی اسلام(ص) بر فراز کوه صفا رفت و در برابر انبوه جمعیت فرمود: «اگر من به شما خبر دهم که در پشت این کوه انبوهی از دشمن در کمین شما نشسته است و خطری بزرگ شما را تهدید می‌کند، آیا می‌پذیرید؟» گفتند: «آری! ما تا کنون دروغی از تو نشنیده‌ایم.» سپس فرمود: «ای گروه قریش! خود را از آتش نجات دهید و من برای شما در پیشگاه خدا، نمی‌توانم کاری انجام دهم. من شما را از عذاب دردناک می‌ترسانم. من همانند دیده‌بانی هستم که دشمن را از نقطه دور می‌بیند و خود برای نجات قومش به سوی آنان می‌شتابد تا آنان را آگاه گرداند.»

مردم باتعجب رسول خدا(ص) را نگاه می‌کردند که ناگهان ابولهب فریاد زد: «وای بر تو! برای همین ما را اینجا جمع کرده‌ای؟» با انتشار خبر نبوّت پیامبر(ص) در مکّه، آزار قریش نیز آغاز شد و هنگامی که خطر سخنان پیامبر(ص) را برای عقاید پوشالی و منافع مادی خود احساس کردند، به مبارزه با آیین آسمانی آن حضرت برخاستند.

خواسته مشرکان

گروهی از مشرکان نزد ابوطالب رفتند و گفتند: «دیگر صبر و تحمل ما تمام شده؛ برادرزاده‌ات هر روز به خدایان و بت‌های ما توهین می‌کند و بد و بیراه می‌گوید و ما را بی‌خرد و افکارمان را پست و بی‌ارزش می‌داند. او را از این کار باز دار.» وقتی ابوطالب موضوع را با پیامبر(ص) در میان گذاشت، ایشان فرمودند: «ای عمو، به خدا

سوگند! اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم بگذارند، تا دست از این کار بردارم، هرگز چنین نخواهم کرد تا خدا مرا پیروز گرداند یا در این راه کشته شوم.» عده‌ای نیز گفتند: چون ابوطالب او را از کودکی به فرزندی پذیرفته، حاضر به ترک حمایت او نیست. زیباترین جوان مکه را انتخاب کردند و پیش ابوطالب رفته و بعد از گله و شکوه از دست پیامبر گفتند: «ولید جوانی زیبا و خردمند و شاعر و سخنور است. ما حاضریم او را به تو بدهیم تا به فرزندی برگزینی؛ ولی در عوض دست از حمایت محمد(ص) بردار.» ابوطالب در حالی که از شدت عصبانیت سرخ شده بود فریاد زد: «چه بد معامله‌ای با من می‌کنید؟ من فرزند شما را در دامن خویش تربیت کنم؛ اما شما فرزند و جگرگوشه مرا بکشید! به خدا سوگند! هرگز چنین کاری نخواهم کرد.»

آزار و اذیت‌ها

وقتی ابوطالب از تصمیم قاطع و جدی مشرکان در آزار و اذیت پیامبر(ص) مطمئن شد، بنی‌هاشم را جمع کرد و از آنان خواست برای حمایت و دفاع از پیامبر بسیج شوند. گروهی از آنان به خاطر ایمانشان به پیامبر و گروهی به خاطر روابط خویشاوندی پذیرفتند. روزی حمزه عموی پیامبر، از شکار برگشت و به قصد زیارت خانه خدا به سوی کعبه رفت. در راه کنیز عبدالله بن جوعان که شاهد آزار و دشنام‌های ابوجهل بود، ماجرا را برای حمزه تعریف کرد. حمزه ناراحت شد و به سوی مسجدالحرام رفت. وقتی در جمع قریش نگاهش به ابوجهل افتاد، با کمان آن‌چنان بر سرش کوبید، که خون از سرش جاری شد و گفت: «من به محمد(ص) ایمان آورده‌ام. راهی را که او رفته، می‌روم. اگر خیلی قوی و زورمند هستی بیا با من بجنگ!»

آزار و شکنجه یاران

در میان یاران پیامبر، کنیز و غلام فراوان بود. و مشرکان لحظه‌ای آنان را راحت و آسوده نمی‌گذاشتند. از جمله کسانی که به جرم پیروی از پیامبر اکرم(ص)، از سوی مشرکان بسیار شکنجه شد، بلال حبشی بود. وی و پدر و مادرش، به عنوان برده، از حبشه به جزیرةالعرب آورده شده بودند. بلال، غلام امیهٔ بن خلف بود.

امیه که از دشمنان سرسخت پیامبر بود وقتی می‌دید خاندان بنی‌هاشم، به ویژه ابوطالب از رسول خدا(ص) کاملاً محافظت می‌کنند و امکان هیچ‌گونه آزار رساندن به پیامبر نیست، خشم و کینه خود را با آزار غلام تازه مسلمانش، بلال حبشی فرو می‌نشاند.

امیه، بلال را در برابر مردم شکنجه می‌داد و وی را در گرم‌ترین روزها با بدن برهنه روی ریگ‌های داغ می‌خوابانید و سنگ بسیاربزرگ و تفتیده‌ای را روی سینه او می‌گذاشت و به او می‌گفت: «دست از تو